

«پیغام»، «درشتی»

تک نگاری بر دو نوشتار

«پیغام» را خریده بودم. یعنی کتابی را که «پیغام» در آن نوشته شده است.

«درشتی» را امانت گرفته بودم. یعنی کتابی که نام آن «درشتی» است.

«پیغام» واضح و روشن است. یعنی با توضیحی که در آخر کتاب آمده است آن سروده: کی، برای چه کسانی و چگونه نوشته شده است.

«پیغام» را به رفیقی پیش کش کردم. یعنی وقتی آن را دید، خوشش آمد گفت: اگر دسترسی داشتی یکی هم برای من بگیر. گفتم: یکی برای خودم می‌خرم این مال تو.

«زمین» را هم خوانده بودم هم در آن کتاب که «پیغام» هست. یعنی سروده‌ی «زمین» با توضیحی در قسمت آخر کتاب که بیشتر شکل را بیان کرده بود تا محتوا.

نام کتاب «مدایح بی‌صله» است که هم «پیغام» و هم «زمین» در آن است. آن را دوباره خریدم و چند باره خواندم. «زمین» را شنیدم؛ با صدای سراینده‌اش؛ و با توضیحی قشنگ و کامل‌تر از آنچه در کتاب آمده است.

فاصله‌های خرید اول تا امانت «درشتی» خرید دوم، تا شنیدن «زمین» را دقیقاً نمی‌دانم؛ و برایم هم مهم نیست، دقیقاً هم نمی‌دانم و برایم هم اهمیتی ندارد، که در چه فاصله‌ی زمانی «درشتی» را خریدم و در چه فاصله‌ای دیگر کاست و ویدئویی سراینده‌ی «زمین» را؛ که چند باره هم به گوشش نشستم.

هر کدام از این‌ها اثری گذاشته و کاری کرده بودند.

راهی نه چندان طولانی را با اتوبوس می‌بایست می‌رفتم. چشمم به «درشتی» افتاد. روی میز بود. برش داشتم و در جیبم گذاشتم.

گفتم درشت نوشته شده است راحت می‌توانم آن را بخوانم. اصلاً نوشته‌ی درشتی است.

خواندم‌اش؛ دوباره و سه باره. ابتدا فکر کردم: اختناق باعث شده است چه کارهای ادبی خوبی خلق شود. خوشم آمده بود. خیلی! این قدر که برای یک لحظه طرفدار اختناق شدم!!

بعد فکر کردم راستی چرا خوشام آمده است؟ آن چه را که درشتی نوشته که قبلاً از آن اطلاع داشتم؛ عکس‌اش را دیده بودم و خبر کامل‌اش را می‌دانستم. اصلاً چرا «درشتی»؟ چرا «پیغام»؟ گور پدر اختناق! می‌خواهم نباشد! اصلاً چرا از؟

«از خون جوانان وطن لاله دمیده

از ماتم سرو قدشان سرو خمیده»

خوشم آمده بود؟ خوشم می‌آید؟

فدای سرو قدشان.

عزیزند!

زمین فرش شود از لاله زیر پایشان!

پشتِ ظالم بشکند!

قد سرو ایستاده باد!

در سایه‌ی سرو قدش.

کام جوانان باد جهان!

باشد گوارا بادشان!

مرگ بر همه‌ی خود کامه‌گان!

. ای! های، های آهسته‌گو؛ در خوابی یا در آرزو!

هذیان تب یا یاوه است؟

«یاوه یاوه یاوه

خلایق مگر مستیت و منگ»

باز فکر کردم شاید برای این خوشم آمده است که «درشتی» را زیر کانه نوشته است. یعنی «فریبکارانه» رفتار کرده است. تا اگر یقه‌اش را چسبیدند بگوید: «مقصود نه نفر تپه‌های اوین بوده است. یک نفر هم سهواً اشتباه شده است.»

یادم آمد آن‌ها ده نفر بودند. مگر نه؟ ۹ نفر ایستاده یک نفر روی برانکاردار.

«درشتی» که با نشانی دادنِ نفر اول که دست راست‌اش باند پیچی شده بود؛ هم از نوع بانندی که چشم ۸ نفر دیگر و خودش

را با آن بسته بودند؛ قصد دارد قصه‌ای راستگی را بازگو کند. در کنار برکه، که مثل تپه‌ی اوین بود.

«درشتی» را ورق می‌زنم. نگاهم روی:

«من هراسم م م م نیست ت ت ت»

می‌ماند. و در سرم تکرار می‌شود.

. هراسم نیست هراسم نیست هراسم نیست!

«آه مختومغلی

این چه رویای شگفتی است که در بی‌خوابی می‌گذرد.

بر دو چشم نگران من؟»

نه! هراس‌اش نیست نترسیده است! درست است! «پیغام» خیلی بعد از جنایت تپه‌ی اوین نوشته شده. «درشتی» هم بعد از

«پیغام» نوشته شده است.

یعنی سر مشق «درشتی» «پیغام» بوده است؟

به فکرم می‌رسد شاید به این خاطر در «درشتی» یک نفر از قلم افتاده است که:

«پسرک اول از سوراخ نی به آن طرف برکه نگاه کرد و دید.»

«سه تا جیب آبی رنگ آن جا ایستاده بودند.»

. پس حتماً آن را که روی برانکاردار بوده ندیده است!

. اما چرا بعداً هم ندیدش؟

. آخر او که پسر بچه‌ای بیش نبود و تازه نشسته و هراسیده از لابلای نیزار تماشا می‌کرده است. بعید نیست سراپای آن ۹

نفر را هم به تمامی ندیده باشد. همان طور که وقت زدن تیر خلاص فقط صدای تیرها را می‌شنود.

. یعنی اگر خالو سیاوخش آنجا بود؛ یا زودتر رسیده بود؛ نمی‌ترسید و هراسان نمی‌شد؛ و سر پا می‌ایستاد. آن شهریار زخمی

را روی برانکار می‌دید؟

. خالو حتماً آن احسنی را هم که نفر اول بود؛ «دست راست‌اش باند پیچی شده بود و خون از زیر باند بیرون می‌زد. باند از

همان جنس نوار روی چشمان‌اش بود. سبیل‌های بور و نرمش با وزش باد تاب می‌خورد و قطره‌های زلال باران از دو طرف‌اش

می‌چکید.» می‌دید و احسنت می‌گفت. به ایستادگی‌اش!

نه! هراس‌اش نیست!

ببینید پسرک ترسالی می‌لرزد و به خالو چه می‌گوید:

«اون‌جا، شکاروانها، خیلی کشتار کردند.»

(شکار چیان انسان)

خالو می‌پرسد:

«حتمی گوزن‌ها را زدن. یک گله‌ی بزرگ.»

. گوزن و کنار برکه؟

. گوزن برکه؟

. گوزن و جنگل!

- گوزن و کوه!

- خالو حتماً از جنگل یا کوه به دشت آمده‌اند و اسیرشان کرده بودند! من که ندیدم خودت گفتی یک زخمی هم با آنها بود. روی برانکار: روی زمین.

- چه می‌دانم روله گوزن‌های زیادی از کنار برکه می‌گذرند و می‌زنند به کوه و جنگل و دیگر دست هیچ شکاروانی به آنها نمی‌رسد.

«درشتی» نوشته است:

«غافلگیرشان کردن»

نه!

نترسیده است!

آدرس داده است. برکه در کدام منطقه بوده است!

«وقتی خالو رنگ پریده‌ی پسرک را می‌بیند می‌پرسد:»

«... چه شده برآرم؟»

اول فکر کردم پسرک وقتی:

«یکی از آنها، از جیب بغلش کاغذی بیرون آورد و با زبان نا آشنایی که پسرک چیزی از آن نفهمید، خواند. تند و تند و با لکنت خواند.»

او فارسی نمی‌فهمیده است.

اما بعد متوجه شدم سرمشق‌اش را فارسی نوشته بود.

پس او کاغذ را به زبانی غیر کردی و فارسی خوانده است.

پس خالو اگر به موقع رسیده بود؛ نترسیده بود؛ و پشت سر پسرک سر پا ایستاده بود؛ حتماً می‌شنید و این چند کلمه که معنی آن را هم نمی‌دانست یادش می‌ماند.

بِسْمِ رَبِّ الْقَاسِمِ الْجَبَّارِ

قُتِلُو فِي سَبِيلِ اللَّهِ...

بار اول نیست

«بارها به خونمان کشیدند»

...

مرا و همگان را بر نطع سیاه نشانندو

گردن زدند

نماز گذاردم و قتل عام شدم

که راضیم دانستند.

نماز گذاردم و قتل عام شدم

که قَرَمَطِيمِ دانستند.»

یادش به خیر «او» سرش سبز، که در سفر از غربتی به غربت دیگر خبر نا به هنگام به خاک افتادن سروا[ش] پشت‌اش را شکست و به بسترش افکند و دل‌اش را تزانند. گفته بود:

«به زبان نماد ما با مردم سخن می‌گفتیم. چرا؟ برای این که فرض ما بر این بود که عوامل سانسور این نمادها را در نمی‌یابند.

اما مردم این نمادها را در می‌یابند... ما با عوامل سانسور آریامهری می‌توانستیم رفتاری فریبکارانه داشته باشیم؛ می‌توانستیم برایشان توضیح بدهیم که مقصود ما از جنگل اونی که شما می‌گوئید نیست.»

حالا پا شو ببین: بدون استفاده از زبان نماد «پیغام» می‌نویسند. «درشتی» از گوزن می‌نویسد. از گوزن رها یافته از زندان آریامهری سخن به میان آمده است. گوزنی که در کشتار آهوها فریاد کشید:

«این بذرها به خاک نمی ماند

خون است و ماندگار»

اما... خود در زیباترین روز زندگی اش در تیررس صیاد قرار گرفت.

زمانه‌ی زبان نماد کارد از گوشت گذشته و به استخوان رسیده بود. مردم کاری کردند کارستان!

امروز که دوره‌ی زبان نماد بسر آمده است، تبرِ ظلم استخوان می شکند. «او» که از نام کوچکش خوشش نمی آید؛ و نام قبيله اش شرمسار تاریخ است (چونکه حرامزاده‌ها صفویه را آوردند روی کار) «پیغام» می نویسد و پیغام می کند از پس پیغام به هزار آوا:

« که دل از آسمان بردار که وحی از خاک می رسد.»

اما ایران که چاپ اش نکرده است.

مهم نیست کتابی که چاپ شد و رفت درون جامعه، مثل گله‌ی گوزنی می ماند که در دشت از تور و محاصره‌ی صیاد گریخته و در رفته باشد. شاید چند تایشان غافلگیر شوند به دام و تیر شکاروان‌ها بیفتند و از پا در آیند؛ اما بقیه سر به دره‌ها و قله‌ها و جنگل می گذارند و خود را تکثیر و باز تولید می کنند.

نمی بینی سر مشق درشتی شده آنجا؟

آنجا وقتی می گویند زبانت را گاز بگیر. می گیری. اما وقتی به گوش بایستی و به چشم بینا باشی؛ می شنوی و می بینی، زبان ناله‌ی نی در «درشتی» می گوید:

«گویی همه‌ی پرندگان جهان، با آوای دوزله‌ای می خوانند:

بزن نی زن بزن نی زن

چه خوش خوش می زنی نی

بزن در کوی در بزن

مرا کشتند در نی زار»

آنجا، وقتی که دیکته می کنند چه بنویسی؛ و سر مشق هم به تو می دهند. تو می نویسی. اما کافی است چند درجه تب داشته باشی.

تب گوزن‌هایی که در تپه‌های اوین و نی‌زارهای کردستان غافل گیرشان کردند.

تب آنجا که شکاروان‌ها

«خیلی کشتار کردند»

«به سرشان گلوله خالی کردن از نزدیک»

باید تب داشته باشی، که وقتی دست خطات را بردی پیش استاد؛ دست‌های تُرد و نازکات را در دست بگیرد و بگوید:

«تب داری پسرکم! از دست‌هایت آتش می باره»

توضیح:

از آن جا که در این نوشته نقل قول بسیار است و علامت گذاری آن‌ها و زیر نویس کردن عملاً نوشته را شلوغ و شاید برای خواننده کسل کننده می کرد؛ بهتر دیدم با این توضیح خواننده را در جریان نقل قول‌ها قرار دهم. در تمام نوشته هر جا از این گیومه « » استفاده شده است نقل قول است. و منابعی که از آن‌ها استفاده شده است بدین قرار می باشند.

* کتاب مدایح بی‌صله از: احمد شاملو

* شب شعر احمد شاملو در سوئد از: کاست ویدئویی

* شعر نامه از: احمد شاملو

- * شعر جخ امروز از مادر... از: احمد شاملو
- * درشتی مجموعه داستان از: علی اشرف درویشیان
- * مصاحبه اسماعیل خوئی از: فیلم شب انقلاب ایران (رضا علامه زاده)

۱۹۹۶/۵/۲۰ آمستردام

جعفر امیری